



برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبانی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتاد و پنجم و چهارم





خانم فرزانه



خلاصه شرح غزل ۱۹۲۲ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۵ گنج حضور

ما شادتریم یا تو، ای جان؟

ما صافتریم یا دل کان؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

[مولانا این ابیات را از زبان منهای ذهنی که هنوز تبدیل نشده‌اند خطاب به خدا و زندگی می‌گوید:] ای خدا، ای جان، ما با مرکز همانیده که هر لحظه در حال تغییر است شادتر هستیم، یا با تو زمانی که مرکز ما عدم است؟ آیا این من ذهنی پر درد ما صاف‌تر است، یا دل کان، دل خداوند یعنی این فضای گشوده‌شده؟

[ما مدام مشغول گرفتن شادی و زندگی از همانیدگی‌های مرکزمان هستیم و خوشی ذهنی‌مان تغییر می‌کند و زوال می‌یابد، اما حال خداوند که می‌خواهد در ما به خودش زنده شود، ثابت است، پس چطور می‌پنداریم پاک‌تر، شادتر و ناب‌تر از اوییم؟ ما فقط زمانی که فضا را باز و مرکز را عدم و از همانیدگی‌ها خالی کنیم، از جنس اولیه‌مان یعنی خدا می‌شویم و به شادی، آرامش و پاکی او دست می‌یابیم.]

در عشقِ خودیم جمله بی‌دل
در رویِ خودیم مست و حیران
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

ما در عشق‌ورزی به من‌ذهنی خودمان دل از دست‌داده و عاشق هستیم. در روی من‌ذهنی‌مان مست و در پندار کمال حیرانیم. [به عبارت دیگر خود را خردمند می‌پنداریم و از وضعیت‌مان راضی هستیم؛ در حالی که باید با فضای گشوده‌شده و مرکز عدم به صورت زندگی بی‌دل و عاشق باشیم یعنی خدا در ما عشق به خودش را تجربه کند.]

ما مست تریم یا پیاله؟
ما پاک تریم یا دل و جان؟
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

ما به عنوان من ذهنی مست تر هستیم یا هشیاری عدم با شراب یکتایی و می‌ای که از آن ور می‌آید؟ ما به صورت من ذهنی پاک تریم یا دل و جان زندگی و فضای گشوده شده؟ [مسلم است که دل و جان زندگی پاک تر است. این مقایسه ما را ترغیب می‌کند به این که تبدیل به هشیاری نظر و زندگی شویم، زیرا دیگر جایز نیست این حالت من ذهنی و هم‌هویت‌شده را نگه داریم.]

در ما نگرید و در رخِ عشق
ما خواجه، عجبتریم یا آن؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

به ما نگاه کنید یعنی از جنس من ذهنی بشوید. به رخِ عشق هم بنگرید یعنی مرکز را عدم کنید و از جنس عشق شوید؛ بعد به عنوان هشیاری بگویید در کدام حالت ما عجیب‌تر و شگفت‌انگیز‌تریم؟ با مرکز همانیده یا با فضای گشوده‌شده؟

[پاسخ معلوم است؛ زیرا مرکز عدم و فضای بینهایت درون پر از عشق، امنیت، عقل، هدایت، قدرت و شگفتی است، در حالی که من ذهنی و قرین شدن با جسم‌ها و زندگی خواستن از همانیدگی‌ها بنتیجه و خسته‌کننده است].

ایمان عشق است و کفر ماییم

در کفر نگه کن و در ایمان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

[ای کسی که در ذهن هستی و بر حسب همانیدگی‌ها می‌بینی و فکر می‌کنی مرکز عدم کفر است] توجه کن که آنچه را کفر می‌پنداشی یعنی مرکز عدم و فضایشایی، در واقعیت همان ایمان است. بر عکس، آنچه به آن چسبیده‌ای یعنی دیدن بر حسب باورها، عادت‌ها، همانیدگی‌ها و زمان‌پرستی، مکان‌پرستی و دردپرستی این‌ها ایمان نیست و کفر است. در واقع کفر، ما من‌های ذهنی با مرکز جسمی هستیم، اما ایمان همان عشقی است که با خالی کردن مرکز و یکی شدن با خدا حاصل می‌شود.

ایمان با کفر شد هم‌آواز
از یک پرده زند الحان

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲
–الحان: جمعِ لحن به معنی آواز

ایمان واقعی یعنی فضای گشوده شده با چیزی که من ذهنی آن را کفر می‌پندارد هم‌آواز و یکی است. این ایمان با مرکز عدم (که از دید من ذهنی کفر است) از یک پرده که همان پرده عدم است آهنگشان را می‌نوازند. [در نقطه مقابل، آنچه را من ذهنی دین و ایمان می‌داند و صورت‌ها و نقش‌هایی را که می‌پرستد، همان کفر واقعی است].

دان ا چو ندادند این سخن را
پس کی رسد این سخن به نادان؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

انسان خردمندی مانند مولانا که از جنس هشیاری نظر است این سخن را نمی‌داند زیرا پس از زنده شدن به زندگی مانند سازی است که در دست‌های خداوند نواخته می‌شود. او خودش نمی‌داند کدام آهنگ را می‌نوازد و دخالتی در قانون قضا و کن‌فکان نمی‌کند. حال که انسان عاقل نمی‌داند چه سخنی بگوید و چه آهنگی بنوازد، نادان مانده در ذهن چطور این را بداند؟ [آن هم وقتی به ایمانی چسبیده که در حقیقت بی‌ایمانی و کفر است.]

با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: فرزانه
گوینده: فرزانه



خانم جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۵ گنج حضور، بخش اول

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲
-قدم: دیرینگی، قدیم (مقابلِ حدوث)

چرا عدم و رسیدن به فضای یکتایی را توصیف می‌کنی؟ عدم چگونگی ندارد. چرا خداوند را به صورت نشان و جسم می‌بینی؟ در این لحظه اولین قدم را نیکو بردار یعنی فضای را بگشا و مسئولیت کیفیت هشیاری خود را لحظه به لحظه به عهده بگیر.

تو چو باز پای بسته، تن تو چو گُنده بَرپا
تو به چنگ خویش باید که گَرَه ز پا گشاپی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

تو همچون پرنده بازی هستی که کنده سنگین من ذهنی و همانیدگی‌ها به پایت بسته شده و نمی‌توانی پرواز کنی. با دست خود و قبول مسئولیت کیفیت هشیاری‌ات در این لحظه، این گرَه را از پایت باز کن.

چه خوش است زَرِ خالص چو به آتش اnder آید
چو کند درون آتش هنر و گهرنمايی
–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

زَرِ خالص، هشیاری حضور و از جنس خداوند بودن چقدر خوب است. اگر به درون آتش شناسایی و درد هشیارانه بروی هیچ آسیبی نمی‌بینی چراکه از جنس خداوند هستی، پس فضای را باز کن و هر لحظه گوهر هشیاری و حضور خود را نشان بده.

مُگریز ای برادر، تو ز شعله‌های آذر
ز برای امتحان را، چه شود اگر درآیی؟
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

ای برادر من، از شعله‌های آتش شناسایی، درد هشیارانه و اعتراف به همانیدگی‌هایت که از فضای گشوده شده می‌آید، فرار نکن. اجازه بدہ آتش عشق، من ذهنی و همانیدگی‌های تو را بسوزاند. چه می‌شود اگر یک بار فضا را بگشایی و این موضوع را امتحان بکنی؟

به خدا تو را نسوزد، رُخ تو چو زَر فُروزَد
که خلیل زاده‌ای تو، ز قدیم آشنایی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

قسم می‌خورم که این آتشِ شناسایی و درد هشیارانه تو را نمی‌سوزاند بلکه فقط همانیدگی‌هایت را خواهد سوزاند و با قضا و گُن‌فَکان تو را خالص کرده و رُخت را هم‌چون طلا روشن می‌کند. نترس، فضا را باز کن و عدم را به مرکزت بیاور. تو خلیل‌زاده هستی، از زمان قدیم که از خداوند جدا شدی این موضوع را می‌دانی که همانیدگی‌ها گذرا هستند پس باید آن‌ها را به بیرون از مرکزت برانی و آفلین را بسوزانی.

یار در آخر زمان کرد طَرب سازی
باطنِ او جَدِّ جد، ظاهرِ او بازی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

خداوند برای هر انسانی که در این لحظه با فضایشایی پایان زمان روان‌شناختی را رقم بزند، طرب‌سازی می‌کند. باطن، فضای گشوده شده بسیار جدی است اما ظاهر، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد بازی و شوخی خداوند است پس نباید جدی گرفته شود.

جمله عشق را یار بدین علم گشت
تا نگند هان و هان، جهل تو طنّازی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

خداوند همه عاشقان را نسبت به من ذهنی با آگاهی به این علم گشت که من ذهنی شوخي بوده و فضای
گشوده شده جدی است. مواطن باش که جهل و نادانی من ذهنی ات دلربایی و دلبری نکرده و با جدی گرفتن
ظاهر، تو را دوباره به دام ذهن نیندازد.

اگر نه عشق شمس الدین بُدی در روز و شب ما را،
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر عشق شمس الدین که همان فضای گشوده شده و اتحاد بین ما و خداوند است، لحظه‌به لحظه میسر نبود، ما از دام همانیدگی‌ها و سبب‌سازی من‌ذهنی هیچ راحتی و آرامشی نداشتم. [اگر من‌ذهنی در مرکزمان بماند، خراب‌کاری خواهد کرد و ما هیچ‌گاه نمی‌توانیم به مقصود اصلی آمدنمان برسیم یعنی به خداوند زنده نمی‌شویم و با من‌ذهنی خواهیم مرد.]

بَتْ شَهْوَتْ بِرَأْوَرْدِيْ، دَمَارْ اَزْ تَابْ خَوْدْ،
اَكْرَ اَزْ تَابِشْ عَشْقِشْ، بِنْبُودْيِ تَابْ وْ تَبْ، مَارَا
-مَوْلَوِيْ، دِيْوَانْ شَمْسِ، غَزْلْ شَمَارَهْ ٧١

اَكْرَ تَابِشْ عَشْقَ خَدَاوَنْدَ، قَدْرَتْ شَنَاشِيَيِيْ هَمَانِيدَگَيِيْ هَا وْ اَمْكَانْ فَضَاگَشَايِيْ نَبُودْ كَهْ بَهْ مَا خَرْدْ وْ قَدْرَتْ اَنْدَاخْتَنْ
هَمَانِيدَگَيِيْ هَا رَأْ بَدَهَدَ وْ اَمْكَانْ طَلَوْعَ خَورَشِيدْ حَضُورْ اَزْ دَرَوْنَمَانْ وَجَوْدَ نَدَاشْتَ آنَگَاهْ بَتْ مَنْ ذَهْنَيِيْ كَهْ بَهْ چِيزَهَايِيْ
اَيْنِ جَهَانِيْ شَهْوَتْ بِسِيَارِيْ دَارَدْ، دَمَارْ اَزْ رَوْزَگَارْ مَا دَرْمَيِيْ اَورَدْ.

عاشقِ دلبرِ مرا شِرم و حیا چرا بُود؟
چونکهِ جمالِ این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

[خداوند خطاب به انسان می‌گوید:] کسی که عاشقِ دلبرِ من بوده و از جنسِ من است، چرا باید برای زنده شدن به من و از جنسِ من شدن، شرم و حیای ذهنی داشته باشد و احساسِ حقارت و ناتوانی بکند؟ وقتی جمال این است که مرکزش را عدم کند و از جنسِ من بشود، چرا باید در این مسیر به باورها و طرح‌های من ذهنی وفادار باشد و فکر کند اگر به چیزهایی که من ذهنی نشان می‌دهد عمل بکند می‌تواند به من زنده شود؟

لذت بی کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ور نه جفا چرا بود؟
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

فضای گشوده شده و یکی شدن با خداوند یک لذت بی کرانه‌ای است که عشق نام دارد. اما انسان در من ذهنی شکایت می‌کند و این شکایت از خواستن‌های من‌ذهنی می‌آید چراکه پندار کمال دارد و فکر می‌کند هرچه بیش‌تر داشته باشد بهتر می‌تواند به کمال انسانی برسد، درحالی که او از جنسِ جسم شده و به جهنه‌ی ذهن می‌رود و گرنه چرا باید زندگی به او جفا کند؟

این خُمارِ غم، دلیل آن شده است
که بدان مفقود، مستیّات بُده است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹

این دل گرفتگی، بی حوصلگی و غم و اندوهی که در تو باعث ایجاد خماری و حالِ خراب شده، به این دلیل است که یک هماییدگی که از آن مستی می گرفتی را از دست داده ای و شراب ناب زنده کننده زندگی به تو نرسیده است. [در این صورت آگاهانه صبر کن و مرکز عدم را که با درد هشیار آن همراه است، حفظ کن تا این تغییر و تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور صورت گیرد.]

چون نباشد قوّتی، پرهیز بِهْ
در فرارِ لا یُطاق آسان بِجَهَه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶
-لا یُطاق: غیر قابل تحمل، سخت

اگر قوّت و توانایی اوردن همانیدگی‌ها را به مرکزت نداری یعنی در همان زمان که مرکزت جسم می‌شود، حال روحی و جسمی‌ات خراب شده و در فکرها و دردھایت گم می‌شوی، از اوردن همانیدگی‌ها به مرکزت پرهیز کن و در فرار از چیزی که طاقت‌ش را نداری آسان بِجَهَه.

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندرا **اٽْقُوا**
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ٦٤٩
-**اٽْقُوا**: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.

انسانی قدرت انتخاب دارد و قوّه اختیار برایش نیکو است که فضای را باز کند و در پرهیز از همانیدگی‌ها مالک خود باشد یعنی جذب همانیدگی‌ها نشده و از گذاشتن آن‌ها در مرکزش پرهیز می‌کند.

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار
دور کن آلت، بینداز اختیار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰
-زینهار: بر حذر باش؛ کلمهٔ تنبیه

اگر نمی‌توانی با فضایشایی، خود را دربرابر همانیدگی‌ها حفظ کنی و دراثر حرصِ من‌ذهنی، جذبِ همانیدگی‌ها
شده و از آن‌ها زندگی می‌خواهی، ابزارها و اختیار من‌ذهنی‌ات را دور بینداز و خود را به شعرهای مولانا بسپار.

تا گُنی مَر غَیر را حَبَر و سَنَی
خویش را بَدْخُو و خالی می گُنی
-مَولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶
-حَبَر: دانشمند، دانا
-سَنَی: رفیع، بلندمرتبه

اگر به جای کار روی خود، روی دیگران کار کنی و بخواهی با من ذهنیات آنها را نصیحت کرده، بزرگ و دانشمند کنی، در واقع خودت را بدخو و خالی از انرژی زنده زندگی می کنی.

مردۀ خود را ره‌ا کرده‌است او
مردۀ بیگانه را جوید رفو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱
-رفو: دوختن پارگی جامه یا فرش

انسان مردۀ خود و من ذهنی خویش را ره‌ا کرده و به دنبال زنده کردن مردۀ من ذهنی دیگران است و آن‌ها را
نصیحت می‌کند.

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

[مولانا از زبان زندگی به انسان می‌گوید:] ای چشمِ من، تاکنون به حال دیگران گریه کردی، بعد از این به حال خودت گریه کن و روی خود کار کن.

چون رهیدی، شُکرِ آن باشد که هیچ
سویِ آن دانه نداری پیچ پیچ
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰
پیچ پیچ: خَم در خَم و سخت پیچیده

اگر فضا را باز کردی و برای لحظه‌ای از من ذهنی و دانه همانیدگی در مرکزت رهیدی، شکرِ آن این است که
دیگر هیچ وقت در دامِ پر پیچ و تابِ من ذهنی، دورِ همانیدگی‌ها نگرددی.

بعد ازین حرفیست پیچاپیچ و دور

با سُلیمان باش و دیوان را مشور

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲

-مشور: تحریک نکن

بعد از توضیحاتی که بیان شد، نکته‌ای وجود دارد که دور از درک من‌ذهنی است؛ آن نکته این است که وقتی فضا را باز کردی، مرکز عدم را نگه‌دار و دیگر به ذهن نرو؛ با سلیمان یعنی خداوند باش، اتصالت را همیشه با او حفظ کن، بگذار خداوند روی تو کار انجام دهد و هیچ‌گاه دیو من‌ذهنی خود و دیگران را تحریک نکن.

هزار ابر عنایت بر آسمانِ رضاست
اگر بیارم، از آن ابر بر سرت بارم
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

ای انسان، هزاران ابر عنایت و رحمت من در آسمانِ رضاست، اگر می‌خواهی به تو کمک کرده و از این ابر بر سرت بیارم، باید فضا را باز کرده و عملاً اتفاق این لحظه و آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد را بازی و فضای گشوده شده را جدی بگیری پس در این لحظه راضی باشی.

قفلِ زَفَتْست و گشاينده خدا
دست در تسلیم زن و اندر رضا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳
-زَفَتْ: محکم

قفل من ذهنی بسیار پیچیده و محکم است و فقط خداوند می‌تواند آن را باز کند؛ بنابراین بدون شکایت فضا را بگشا، مرکز را عدم کن و لحظه‌به لحظه تسلیم و راضی باش. [هرچه بیشتر تسلیم شده و راضی باشی، این قفل راحت‌تر باز خواهد شد.]

ور نمی تانی رضا ده ای عیار
گر خدا رنجت دهد بی اختیار
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶

ای جوانمرد، اگر نمی توانی با اختیار خود درد هشیارانه را انتخاب کرده و همانیدگی‌ها را از مرکزت بیرون بیندازی، رضا بده و خوشنود باش که خداوند بدون اختیار تو، یک همانیدگی را از تو بگیرد و به تو درد هشیارانه بدهد.

که بالای دوست تطهیر شماست
علم او بالای تدبیر شماست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷

چراکه این فضای گشوده شده، درد هشیارانه و رضا به آن درد پاک‌کننده مرکز انسان از همانیدگی‌هاست اما من ذهنی آن را بالا می‌داند. این را بدان که علم خداوند در فضای گشوده شده، بالاتر از تدبیر من ذهنی شماست.

عاشقان از بی‌مرادی‌هایِ خویش
باخبر گشتند از مولایِ خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان، انسان‌های خردمند، هنگامی که بی‌مراد می‌شوند یعنی به چیزی که با آن همانیده بودند نرسیده یا همانیدگی‌هایشان را از دست می‌دهند، فضای باز کرده و تسليم می‌شوند؛ آن‌گاه از مولای خود یعنی خداوند باخبر می‌شوند.

بی مرادی شد قلاؤوز بجهشت
حُفت الْجَنَّةُ شَنْوَ اَیْ خَوْشْ سَرْشَت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ٤٤٦٧
-قلاؤوز: پیشاہنگ، پیشرو لشکر

بی مرادی، فضائی در اطراف آن، رضایت داشتن و تسلیم شدن، راهنمای بجهشت است. ای انسان خوش سرشست، این حدیث را بشنو که می گوید «بجهشت در نامالایمات و سختی ها پیچیده شده است.»

حدیث
«حُفت الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفت النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ»
«بجهشت در چیزهای ناخوشایند (برای من ذهنی) پوشیده شده و دوزخ در شهوات (چیزهایی که من ذهنی خوشنش می آید.)»

بیاموز از پیامبر کیمیایی
که هر چت حق دهد، می‌ده رضایی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵
هر چت: هرچه تو را

از پیامبر یک کیمیایی بیاموز که دربرابر هرچیزی که خداوند در این لحظه به تو می‌دهد، فضا باز کن و راضی باش.

همان لحظه در جنت گُشاید
چو تو راضی شوی در ابتلایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵
-ابتلایی: امتحان کردن، آزمون

در همان لحظه که به آن امتحان و بلا راضی شوی و فضا را باز کنی هرچند که من ذهنیات آن اتفاق را بد بداند،
خداوند در بهشت را به رویت باز می کند.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: جیران
گوینده: جیران



خانم سمانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۵ گنج حضور، بخش دوم

گفت پیغمبر که جنّت از الله
گر همی خواهی، ز کس چیزی مخواه
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

پیغمبر به یکی از اصحاب فرمود: اگر از خداوند خواهان بلهشت هستی، از کسی یا چیزی که ذهن نشان
می دهد، هیچ چیز درخواست مکن.

چون نخواهی، من کفیلم مر تو را
جَنْتُ الْمَأْوَى و دیدارِ خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴
-جَنْتُ الْمَأْوَى: یکی از بهشت‌های هشتگانه

اگر از اتفاقات و مردم زندگی نخواهی، من خمامت می‌کنم که همین لحظه به بهشتی که فضای گشوده شده است درآیی و به دیدار خدا نایل شوی.

صَبْرٌ مِّنْ إِيمَانٍ بِيَابِدِ سَرْ كُلَّهُ
حَيْثُ لَا صَبْرٌ فَلَا إِيمَانٌ لَهُ
—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ٦٠٠
—سَرْ كُلَّهُ: تاجِ سر، کلاه

صبر از ایمان تاج سر پیدا می‌کند. یعنی آن چیزی که به صبر ارزش می‌دهد ایمان است. آن‌جا که آدمی صبر ندارد، پس درواقع ایمان ندارد.

حدیث
«مَنْ لَا صَبْرَ لَهُ، لَا إِيمَانَ لَهُ.»
«هر که را صبر نباشد، وی را ایمان نباشد.»

گفت پیغمبر: خداش ایمان نداد
هر که را صبری نباشد در نهاد
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۱

پیغمبر فرمود: هر آن کس که در قلب و درونش فضا را باز نکند و صبر نداشته باشد، خداوند به او ایمان نداده است، نمی تواند با کنفکان خود روی دل او کار کند بنابراین آن انسان نباید انتظار داشته باشد وضعش بهبود یابد.

صبر کردن، جانِ تسبیحاتِ توسّت

صبر کن، کائناتِ تسبیحِ درست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵

شکیبایی کردن تو جان و جوهر عباداتِ توسّت. صبر کن که صبر نیایش درست و صحیحی است.

هیچ تسبیحی ندارد آن درج

صبر کن، الصبر مفتاحُ الفرج

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶

درج: درجه

الصبر مفتاحُ الفرج: صبر کلید رستگاری است.

هیچ تسبیح و نیایشی به اندازهٔ صبر بالارزش نیست. تو صبر کن که صبر، کلید رستگاری است.

گفت لقمان صبر هم نیکو دمیست
که پناه و دافع هرجا غمیست
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۲
نیکو دم: دم و نفسِ خوب و خوش

لقمان گفت: صبر هم همنشین و قرین نیکو و جانبختی است؛ به علاوه صبر، پناه و دفع کننده هر غم و
اندوهی است.

صبر را با حق قرین کرد ای فلان
آخرِ والعصر را آگه بخوان
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۳

ای فلانی، خداوند صبر را با حق قرین کرده است. یعنی اگر می‌خواهی خداوند بیاید و با تو قرین و همنشین
شود، باید صبر را پیشه کنی؛ پس لازم است که بخش پایانی سوره والعصر را آگاهانه بخوانی.

(قرآن کریم، سوره عصر (۱۰۳)، آیات ۱-۳)
«وَالْعَصْرِ.»

«سوگند به عصر [سوگند به ارزش و اهمیت هشیاری در این لحظه].»

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ.»

«كَهْ أَدْمَى [در من ذهنی که مرکزش همانیده است] در زیانکاری است [به خودش و دیگران ضرر می‌زند].»

«إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّابِرِ.»

«مَگر آن‌ها که ایمان آورند [فضاگشایی کردند و و از فضای گشوده شده] کارهای نیک [فکر و عمل] کردند و یک دیگر را به حق سفارش کردند و یکدیگر را به صبر سفارش کردند.»

صد هزاران کیمیا حق آفرید
کیمیایی همچو صبر آدم ندید
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴

حق تعالیٰ صدھا هزار نوع کیمیا پدید آورده است که روی آدمی و تبدیل او به هشیاری حضور اثر می‌گذارند. اما انسان، کیمیایی به ارزش صبر هنوز ندیده است. یعنی باید فضائگشایی کند، درد هشیارانه بکشد، ناظر من‌ذهنی و زیر نفوذِ کُن‌فکان باشد تا صبر او را تغییر دهد.

هر گز نداند آسیا مقصود گردش‌های خود
کاستونِ قوت ماست او، یا کسب و کار نانبا
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱
نابا: نانوا

آسیاب هر گز نمی‌داند به چه منظوری می‌گردد. آیا جهت تأمین غذای انسان‌ها می‌گردد، یا برای رونق زندگی
نانوا؟ و یا هر دو؟!

دراثر فضایی انسان مانند آسیاب می‌چرخد یعنی سیستم فکری، هیجانی و عمل او در این جهان به کار
می‌افتد. اما او هیچ‌گاه با ذهنش مقصود این گردش‌های خود را نمی‌داند.

آبیش گردان می کند، او نیز چرخی می زند
حق آب را بسته کند، او هم نمی جنبد ز جا
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

آسیاب نمی داند که آب او را می گرداند؛ بنابراین بدون هیچ مقاومتی با چرخش آب می چرخد. اگر انسان فضارا باز کند، آب زندگی جاری می شود، خرد زندگی به فکر و عملش می ریزد و دیگر نگران نیست. اما اگر منقبض شود آب حیات نیز قطع می گردد. وقتی خشم، رنجش، ترس و هیجانات منفی بالا آمد، انسان باید بایستد این فضابندی را متوقف کند تا آب خرد زندگی دوباره با فضایشایی جریان یابد.

اندرین ره ترک کن طاق و طُرب
تا قلاووزت نجند، تو مَجنب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹

طاق و طُرب: شکوه و جلال ظاهري

قلاووز: پيشاهنگ، راهنما

در راه سير و سلوک معنوی، تبدیل شدن از من ذهنی به حضور، این جلال و شکوه ظاهري، «می‌دانم» و بلند شدن به عنوان من ذهنی را رها کن و تا پیشواي تو حرکت نکرده تو از جایت تکان نخور. یعنی به یک پير و راهنماي لايق مانند مولانا اقتدا کن و مطیع ارشاد و ابیات او باش، ابیات او را حفظ کن و اگر حفظ نیستی با من ذهنی از جایت تکان نخور. با فضاگشایی نیز خداوند راهنماي تو خواهد بود.

هُر که او بی سَر بِجَنْبَد دُم بُود
جُنْبَشش چون جُنْبَش کَرْدَم بُود
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰

هر کسی که بدون سر، یعنی بدون حضور یا راهنمایی مثل مولانا حرکت کند، حرکت او مانند حرکت دم فاقد ارزش است و مانند حرکت عقرب نیش می زند و درد می آفریند.

یوسف حُسْنی و، این عالم چو چاه
وین رَسَن صبرست بر امرِ الله
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۶

تو ای انسان یوسف زیبارویی، و این عالم چاه همانیدگیست. و ریسمانی که تو را از ژرفای چاه می‌رهاند، همانا
صبر بر امر خداوند و کن‌فکان اوست.

یوسفا، آمد رَسَن، در زن دو دست
از رَسَن غافل مشو، بیگه شده است
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۷

ای یوسف ریسمان نجات آمد، دودستی به آن چنگ بزن، این لحظه فضا را باز کن و از این فضاگشایی و صبر
غافل مشو که دیر شده است.

حمد لله كاين رسن او يختند
فضل و رحمت را به هم آميختند
مولوي، مثنوي، دفتر دوم، بيت ۱۲۷۸

سپاس خداوند راست که اين ريسمان را آويختند، يعني در اين چاه همانيدگي ها ريسمان حضور ناظر و هدایت الهی را آويزان کردند. گويي که دانش و بخشش را به هم درآميخته اند.

شکر گویم دوست را در خیر و شر
زانکه هست اند ر قضا از بد بتر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۷

من خداوند را در نیک و بد روزگار، در آن چیزهایی که ذهن خوب و بد نشان می‌دهد شکر می‌گوییم؛ زیرا اگر به سخنان من ذهنی گوش دهم و مقاومت کنم دچار قضا می‌شوم و در قضای الهی بدتر از بد هم وجود دارد.

چون که قسّام اوست، کفر آمد گله
صبر باید، صبر مفتاحُ الصّله

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۸
قسّام: قسمت کننده

مفتاحُ الصّله: کلید بخشایش‌ها
صلّه: پاداش، انعام، جایزه

حال که قسمت‌کنندهٔ نعمت‌ها حضرت حق است شکایت کردن کافری است. پس باید فضائشایی و صبر کرد که
صبر کلید پاداش خداوند است.

غیرِ حق جمله عَدواند، اوست دوست
با عدو از دوست شَكُوت، کی نکوست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۹
-شَكُوت: شکایت کردن، گله کردن

به جز حضرت حق که مرکز عدم و فضای گشوده شده است، هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد دشمن است و فقط او دوست ماست. شکایت کردن از دوست به دشمن کی کار خوبیست؟

تا دهد دوغم، نخواهم آنگبین
زانکه هر نعمت غمی دارد قرین
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۶۰

تا وقتی که ذهن می گوید خداوند به من دوغ می دهد و از اتفاقات شکایت می کنم، من هرگز میل به عسل نخواهم داشت، زیرا با هر نعمتی که انسان همانیده است درد و غمی همراه است. [دوغ در اینجا کنایه از اتفاقات ناگوار و مصیبت‌هایی است که براثر همانیده شدن اتفاق می‌افتد].

گَرَتْ نَبُودْ شَبَّى نُوبَتْ، مَبَرَّ گَنْدَمْ ازِينْ طَاحُونْ
كَهْ بَسِيَارْ آسِيَا بَيْنِيْ كَهْ نَبُودْ جَوَى اوْ جَارِىْ
-مَوْلَوِىْ، دِيَوَانْ شَمْسَ، غَزْل شَمَارَهْ ٢٥٠٢
-طَاحُونْ: آسِيَا

اگر این لحظه یا برای مدتی گندم تو آرد نمی‌شود، گندمت را از این آسیاب جای دیگر نبر. یعنی اگر هشیاری تو تندتند از همانیدگی‌ها آزاد نمی‌شود آن‌ها را در همین آسیاب مولانا نگه‌دار. عصبانی نشو و به من ذهنی نرو؛ چه بسا گندمت را به آسیابی ببری که من ذهنی است، آب زندگی در آن قطع است، تو را زنده نمی‌کند حتی ممکن است همانیدگی را در تو بیش‌تر کند. [ابیات مولانا ما را به آن حالتی می‌کشد که چشم عدم ما را باز می‌کند. وقتی به صورت هشیاری ناظر مرتب همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و شکر می‌کنیم، درواقع گندممان را آرد می‌کنیم. ممکن است دوره‌ای باشد که هیچ اتفاقی نیافتد و نباید فکر کنیم که زندگی یا خدا روی ما کار نمی‌کند. اگر یک مدتی سکون باشد باید صبر کنیم.]

چند هنگامه نهی بر راهِ عام؟
گامِ خستی، بر نیامد هیچ کام
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۰۵
خستن: آزردن، زخمی کردن

تا کی می خواهی در نظر مردم بساط هیاهو و صحنه سازی و خودنمایی برپا کنی؟ تو که پایت را مجروح کردی و
به مطلوب و آرزوی خود نیز نرسیدی.

زین کمین، بی صبر و حزمی کس نجست
حزم را خود، صبر آمد پا و دست
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳
پا و دست: کنایه از وسیله و ابزار

از دامگاه من ذهنی کسی بدون صبر و تأمل و دوراندیشی، بدون حضور ناظر، به سلامت نرست. صبر، دست و پای حزم و دوراندیشی است.

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکر نعم
بی شمع روی تو نتان دیدن مر این دو راه را
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

در راه معنوی برای وصل شدن به خدا، فقط باید صبر و شکر داشت، اما بدون فضایشایی و نور شمع روی خداوند، این دو را نمی توان دید؛ چراکه صبر و شکر تبدیل به یک مفهوم ذهنی می شوند.

شُکرِ نعمت خوش تر از نعمت بود
شُکر باره کی سوی نعمت روَد؟
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵
شُکر باره: کسی که بسیار شُکر می‌کند و عاشقِ شُکر است.

شکر بر نعمت از خود نعمت گوارا تر و دلنشین تر است. آنکه به شکر شدیداً علاقه‌مند است کی به نعمت توجه می‌کند؟ زیرا از جنس خداست و مرکز عدمش باز شده است.

شُکرِ جان نعمت و، نعمت چو پوست
زانکه شُکر آرد تو را تا کویِ دوست
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۶

شکر روح نعمت است و خود نعمت که با ذهن دیده می‌شود مانند پوست است؛ زیرا شکر، تو را به کوی دوست و زنده شدن به خدا می‌رساند.

پس ریاضت را به جان شو مشتری
چون سپردی تن به خدمت، جان بُری
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس اینک بدان که باید با دل و جان خواهان و مشتری ریاضت باشی و با اختیار و انتخاب خودت جان من ذهنی را بدهی. فضا را باز کن و اجازه بده قضا و کن فکان روی دردها و همانیدگی هایت کار کند تا جان سالم به در ببری.

ور ریاضت آیدت بی اختیار
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷

ای کامروا، هرگاه یک همانیدگی را رها کردی سختی درد هشیارانه بی اختیار و ارادهات به تو روی آورد سر تسليم
فرود آر، شکر کن و شکرانه بده که آن ریاضت موجب آزادی هشیاری تو از بند آن همانیدگی و زنده تر شدن تو
به خداوند شد.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: سماوه
گوینده: سماوه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت هشتصد و پنجاه و چهارم



برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبانی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com